

از آخرین حکیمان ایران سنتی

در برابر زندگی پر و سرشاری که در ژنو داشتم، ایران برابم - لاقبل در اوایل - یک مرحله استغراق و مراقبه و در نتیجه، نوعی اشتغال معنوی راستین بود. دوره اول، که دوره ریاضت کشی بود، در سال ۱۳۳۹ آغاز شد و تا سال ۱۳۴۵ ادامه داشت. در این مرحله بود که با نمایندگان معنویت ایران روابطی عمیق برقرار کردم. به محضر علمای طراز اول که در دانشگاه تدریس می‌کردند می‌رفتم و در مجالس درسشان تلمذ می‌کردم و یک دوره مطالعات و تحقیقات را، که با فلسفه هند آغاز گردید و با پژوهش تطبیقی ام درباره اسلام و هند پایان یافت، به انجام رساندم. دومین دوره، چرخشی بود که در آن به حوزه‌های دیگر معرفت روی آوردم و در این دوره بود که توانستم به روشی نقادانه و مو شکاف دست یابم، و به ساخت گشایی شکل‌های التقاطی تفکر که فضای ذهنی محیط پیرامون مرا آلوده می‌ساختند گرایش یافتم. همچنین کوشیدم تا حد امکان ذخایر عظیم آشننگی را که در فرهنگ ما وجود دارد، فرهنگی را که از سیر جهان واپس افتاده است، آشکار کنم. و این خود معاشران مرا تعیین می‌کرد. از اواخر سالهای چهل با محیط روشنفکری ایرانی رابطه یافتم و با نویسندگان، منتقدان هنری، شاعران، نقاشان، و خلاصه با قشر نخبه روشنفکری ایرانی آشنا شدم. نام بردن از همه مشاهیری که شناختم و با آنان رابطه دوستانه کم و بیش محکمی برقرار کرده‌ام، و سرخوردگی اجتناب ناپذیری که در پی این دوستی‌ها داشته‌ام، در اینجا بی مورد است. غالباً احساس کرده‌ام که این جهان به صدفی خالی



● دکتر داریوش شایگان

می‌ماند که در درون آن میدان دید بسیار تنگ است. نه از آن رو که ساکنان آن صاحب نظر یا دارای استعداد نیستند، بلکه از آن جهت که در آن هیچ اساس استوار، هیچ لنگر گاهی وجود ندارد. اکثر روشنفکران ما از آنجا که هیچ رابطه‌ای با جهان سنتی - که رفته رفته از صحنه بیرون می‌رفت و به اشباح متعلق به گذشته تبدیل می‌شد - نداشتند، و از آنجا که از فافله غرب بسیار عقب مانده بودند، در فضایی نامعین رشد می‌کردند که در آن همه چیز در ابرهای سوء تفاهم‌ها به هم ریخته بود و تنها چیزی که هنوز مردم را جلب می‌کرد یا برمی‌انگیخت، مترسک‌هایی ایدئولوژیکی بود که تندروها علم می‌کردند

همان گونه که قبلاً گفتم، این دوره نخست، نوعی خلوت‌گزینی و کناره‌جویی کامل از جهان بیرون بود. سوای چند سفری که به هند کردم، و در آنجا به دیدار مردانی با فضایل استثنایی نایل شدم، هفت سال تمام از غرب بریدم و فضای سینه‌ام را از هوای جاودانه پیران فرزانه مان پر کردم. من از فیض دیدار و درک محضر آخرین حکیمان ایران سنتی نصیب برده‌ام که آخرین شهاب‌های آسمانی نورانی بودند. در این دوران بود که به یک طریقت صوفیه سر سپردم، متدین شدم، زبان عربی خواندم، و به آموختن قرآن و متون عرفانی ادب فارسی پرداختم، و همان گونه که قبلاً گفتم، به درون حلقه بسته‌ای که برگرد شخصیت پرجاذبه علامه سید محمد حسین

طباطبایی قرار داشت پذیرفته شدم.

من از محضر چهارتن فیض برده‌ام، که هریک از آنها برایم ارزش خاص خود را دارد. شاید به استثنای سید جلال الدین آشتیانی که به دوستی هم درآمدیم. مثلاً حاج ابوالحسن رفیعی قزوینی یکی از بزرگترین استادان حکمت و فیلسوفی اشرافی و از جنم علامه طباطبایی بود. ما در سال ۱۳۴۰ به محضرش در قزوین رفتیم. شخصیتی بسیار با هیبت داشت. پیشانی‌ای بسیار گشاده داشت و نگاهش مغرور و نسبتاً تحقیرآمیز بود. در آن زمان زلزله شدیدی منطقه بوئین زهرا را ویران کرده بود. استاد ما را با ادبی فراوان در خانه خود که باغچه کوچکی داشت پذیرفت. جمعیت فراوانی در خانه بود. بازدیدها پایان نمی‌یافت. بیشتر گفت و گو درباره زلزله و خسارت‌های ناشی از آن بود. مردی بسیار خوش پوش در کنجی کز کرده بود و خاموش به گفته‌های دیگران گوش می‌داد. ظهراً حکیم بزرگوار همه را مرخص کرد و ما را به ماندن برای ناهار دعوت کرد. ما دو یا سه نفر بودیم که بسیار جوان بودیم و خود را در آن محیط عبوس بکلی بیگانه می‌یافتیم. هنگامی که از هویت مرموز مرد خوش پوش که تمام صبح تا ظهر کلمه‌ای سخن نگفته بود پرسیدیم، با بی‌اعتنایی نمایان پاسخ داد که او وزیر بهداشتی بوده است.

برایمان در قاب‌های کوچک چلوکیاب آوردند. و سپس حکیم درباره موضوع‌هایی گوناگون سخن آغاز کرد. کسی موضوع عرفان را پیش کشید. همگی منتظر بودیم که او به بزرگان عرفان نظری یا فلسفه اشاره کند. اما، در میان شگفتی همگان، وی یکی از حاشیه‌ای‌ترین و شاید مهجورترین متفکران سراسر سنت اسلامی را به میان آورد؛ عمر خیام. در سراسر عمرم هرگز چنان ستایش پرشوری درباره متفکر شاعری چنین قالب‌ناپذیر، آن هم از دهان یک مرجع «رسمی» و از آن عجیب‌تر درباره موضوعی که برای اکثر متفکران اسلامی ممنوع شمرده می‌شود، نشنیده بودم. نه تنها او با شوق و شیفتگی از تهور اندیشه‌ای که فلسفه و کلام را عنان بر عنان رد و روانه می‌کرد تجلیل می‌نمود، بلکه بی‌هیچ احتیاطی آزادی او را می‌ستود و افزود که خیام آزادترین، آزاده‌ترین، و والا قدرترین کس در تمام تاریخ تفکر اسلامی است. این گفتار نامنتظر از سوی یک مقام مذهبی در سطح او، اگر ناقض غرض نبود، بی‌شک شگفت‌انگیز بود. این بی‌پروایی خیامی، که حاج ابوالحسن خود نیز از آن بهره داشت، بی‌تردید یکی از ویژگی‌های بارز و نمونه وار تفکر ایران است که آن را می‌توان به شکل‌های دیگر، مثلاً در «شطحات» عارفان بزرگ ایرانی، بازیافت، که از بایزید بسطامی به حافظ می‌رسد و در این میان از حلاج و روزبهان شیرازی می‌گذرد. استاد را من دو سه بار دیگر ملاقات کردم و در هر ملاقات همان آمیزه تحسین و اعجاب و حس غریبگی را نسبت به او در خود یافتیم.^۱

۱- (نقل از کتاب «زیر آسمانهای جهان» گفتگوی رامین جهاننگلو با دکتر داریوش شایگان، ترجمه نازی عظیمیا، نشر فرزاد، چاپ اول ۱۳۷۴، (صص - ۷۲ - ۶۷)